



نقد فیلمنامه حماسه گرگ و میش: ماه نو

ماه کهنه

ریموند اگزمینر

مترجم: حسین عیدی زاده



NEW MOON

چفت و بست ماه نو چنان بی جان است که اگر فیلم‌سازان خیال کرده‌اند با آن می‌توانند تماشاگر را دو ساعت پای فیلم بنشانند، کاملاً اشتباه کرده‌اند. چون کتاب‌های استقنای مایرز را نخوانده‌ام، نمی‌توانم بگویم که این شخصیت‌ها در کتاب هم به همین شکل رفتار می‌کردند یا نه، اما اگر فیلمنامه کاملاً منطبق با کتاب باشد، باید بگویم هزینه بسیاری در اینجا به هدر رفته تا همگی بفهمیم که در مورد کتاب درست فکر می‌کرده‌ایم، کتاب بسیار بد نوشته شده است.

شروع ماه نو تقریباً از همان جایی است که قسمت اول این فیلم تمام شده بود. بلا (کریستن استیوارت) همچنان به همان مدرسه پیشین در شهرستان فورکس می‌رود. و همچنان با دوست خون‌آشامش به نام ادوارد (رابرت پاتینسون) در ارتباط است. او همراه پدرش، چارلی (بیلی برک) زندگی می‌کند. می‌توان گفت در مجموع چیز خاصی تغییر نکرده است. بلا و ادوارد رابطه بسیار خوبی دارند تا این که در جشن تولد بلا اتفاقی می‌افتد و یکی از برادران ادوارد به بلا حمله‌ور می‌شود. ادوارد که نگران جان بلا است، تصمیم به ترک شهر به همراه تمام افراد فامیلش می‌گیرد. کمی بعد، دوری ادوارد، بلا را افسرده می‌کند. یکی دیگر از دوستان بلا به نام جیکوب (تایلر لوتنر) هم پس از مدتی بلا را ترک می‌کند. بلا متوجه می‌شود که دلیل این کار این بوده که جیکوب گرگ‌نماست. در این بین خون‌آشامی به نام ویکتوریا (راشل له فوره) به فورکس می‌آید تا از بلا انتقام بگیرد.

فیلمنامه درست مانند قسمت پیشینش مشکلات عدیده‌ای دارد. یکی از بزرگ‌ترین اشکالات فیلم، شخصیت‌های آن است که هیچ کاری برای انجام دادن ندارند. شخصیتی صحنه را خالی می‌کند، شخصیت دیگری می‌آید و باز می‌رود و باز شخصیت دیگری می‌آید و تازه فیلم شروع می‌شود. بیشتر به نظر می‌رسد که فیلمنامه‌نویسان اسیر ایده جذاب دوستی یک خون‌آشام با یک انسان شده‌اند و تنها دلیل ساخت ادامه‌ای بر فیلم، پیشین فروش خوب آن بوده. قطع شدن رابطه‌ها و شکل گرفتن دوستی‌ها در فیلم هیچ گونه دلیل و منطقی پشت خود ندارند.

می‌توان گفت همه اینها به دلیل بازی‌های بسیار ضعیف بازیگران است، آن قدر بازیگرها خشک هستند که هیچ میل و علاقه‌ای به شخصیتشان پیدا نمی‌کنید. کریستن استیوارت که بهترین بازیگر فیلم است، تقریباً چیزی برای عرضه ندارد. البته او تقصیر ندارد. فیلمنامه چیزی جز غم و قصه دوستی که از دست داده برای او مهیا نکرده. شاید تنها لطف و موهبت فیلمنامه این بود که در همان ابتدا شخصیت ادوارد را از فیلم خارج کرد و تقریباً تا اواخر فیلم خبری از او نیست و خوشبختانه خیال ما از دیدن بازی بسیار سطح پایین رابرت پاتینسون راحت است؛ شخصیتی بی‌روح که بازی بی حس و حال چیزی از آن باقی نمی‌گذارد.

یکی دیگر از ایرادهای اصلی فیلم این است که به شدت زیر سایه قسمت قبلی است. در آن قسمت هم بخش قابل توجهی از فیلم صرف این می‌شود که ادوارد برای صدمه زدن به بلا سعی می‌کند از او دوری کند و با او دوست نشود. در این قسمت هم بخش قابل توجهی از فیلم صرف این شد که ادوارد برای صدمه زدن به بلا سعی می‌کند از او دوری کند و با او دوست نشود. (می‌بینید تکرار تا چه میزان آزاردهنده است؟) تنها تفاوت در این است که در این قسمت حداقل برای لحظه‌ای ادوارد از حالت انفعال در می‌آید و به همراه فامیلش واقعاً شهر را ترک می‌کند.

بعد از رفتن ادوارد حالا نوبت جیکوب است. بلا متوجه می‌شود که او هم موجود خطرناکی است؛ یک گرگ‌نما. هرچند که این بار او تعجب نمی‌کند. وقتی همه دوستان آدم خون‌آشام و از این دست موجودات باشند، دیگر گرگ‌نما بودن که عجیب نیست. حتی حرکات آکروباتیک جیکوب روی شاخه‌های درخت هم بلا را شگفت‌زده نمی‌کند. خوب، این بار هم جیکوب برای صدمه زدن به بلا سعی می‌کند از او دوری کند. معلوم نیست این شخصیت‌های خطرناک که می‌دانند نزدیک شدنشان به هر انسانی برای او خطر دارد، چرا سعی می‌کنند مدام به انسان‌ها نزدیک شوند. فیلم در دور باطل گیر افتاده است، همه چیز بارها تکرار می‌شود.

شاید اضافه کردن گرگ‌نماها در ابتدا به نظر خیر خوشی می‌آمد که فیلمنامه را از کرختی و تکرار در بیاورد، اما پس از ورود این موجودات هم به فیلم، فیلمنامه‌نویسان که تنها یک بیت شعر را، آن هم به غلط از حفظ هستند، دوباره زمزمه کرده‌اند و نتیجه فیلم بسیار کشدار و خسته کننده‌ای شده است که به اشتباه نامش را ماه نو گذاشته‌اند. بهتر بود نام فیلم را «ماه کهنه» می‌گذاشتند.

منبع: myscripts